



## من فمینیست نیستم؛ خیلی زنم

«بهاره رهنما» در گفت و گو با «همدلی» از تئاتر، رابطه‌اش با اجتماع، فمینیسم و علاقه‌های ادبی اش گفت

سرویس ادبیات و هنر

پنهان دارنده ارائه شده در این میان کجا قرار می‌گیرد؟ عاشق، دغدغه اجتماع را تا به وصال نرسد، ندارد. به نظر من عشق آقدر قوی است که نمی‌تواند خارج از هیچ‌کدام از این دسته‌بندی‌ها قرار بگیرد. یعنی یک نیروی انسانی از ازل بسیار محکم و جریان‌ساز است که در هر شرایطی جایگاه خاص خود را بین روابط داشته است. در مورد عشق اینگونه فکر می‌کنم.

با این حساب از تفسیرهایی که درباره عشق در جامعه مدرن شده، فاصله دارید.

عشق یکی از بن‌مایه‌های اصلی نمایش‌نامه‌هایی است که من می‌نویسم. نظر خودم را درباره آن بیان می‌کنم. مستقیم و با صراحت.

مواضعات در این گستره شما را به عنوان یک فمینیست نیز برای عده‌ای برجسته کرده است، البته بگویم برخی حرکت‌های شما در زندگی خصوصی و اجتماعی‌تان که با تفکر قبلی آن را مشخصاً منتشر می‌کنید هم بر این امر تأثیر گذاشته.

من باز برای ده‌ها بارم بار، که فکر کنم این بار دیگر کافی باشد، تاکید می‌کنم که نه افتخار می‌کنم، نه ناراحتی، نه خوشحالم ولی با تمام این‌ها، من فمینیست نیستم. اصلاً طرز فکر من در هیچ‌کدام از تعاریف فمینیسم نمی‌گنجد؛ چون به مردان اهمیت بسیاری می‌دهم؛ روابط عاطفی خوبی با پدر و برادرم دارم و سال‌ها با آقای قاسم‌خانی داشتم. خاطرات خوبی از ارتباطات مشترک‌م دارم. جالب است، چهبهایی که می‌نویسند هیچ ربطی به زندگی خود ندارند. چند وقت پیش به یکی از دوستانم می‌گفتم که من هیچ‌وقت در زندگی مورد خیانت کسی، چه زن و چه مرد، قرار نگرفته‌ام. شاید چیزی خراب شده و تمام شده، چه در دوستی زنانه و چه در روابط عاطفی، به نظرم اسم آن خیانت نیست. خیلی جالب است که ما رفتارهایی را جذب می‌کنیم، من خیانت را جذب نمی‌کنم؛ چون زنان مردانی را می‌بینم که از این موضوع آسیب زیادی دیده‌اند. بنابراین من باز تاکید دارم که فمینیست نیستم. اگر چه دنیای ذهنی من خیلی زنانه است.

ولی از لحاظ رفتاری به تفکر فمینیستی نزدیک هستید، برداشت جمعی از شما این است که پرچمی را در برابر مردان و خشونت و اصطلاحاتی از این دست، بالا برده‌اید. ارزشیابی‌تان در این خصوص چیست؟

ما به آن‌ها یا آن‌ها به ما در یک رابطه دو سویه نیازمندیم. یک جاهایی ما نیاز داریم به مردان و یک جاهایی آن‌ها به ما نیاز دارند و خیلی روی این مکمل بودن تاکید دارم. این مسئله‌ای جدای فمینیسم است ولی به هر حال وقتی در جامعه‌ای مثل ایران زندگی می‌کنیم که تبعیض‌های قومیتی و نژادی و حتی قانونی زیادی در مورد زنان وجود دارد، نمی‌توانیم از حقوق خود دفاع نکنیم. ممکن است به من خیانت نشده باشد اما بخشی از این رنج‌های مشترک را من هم دیده‌ام. مثلاً من وقتی باردار بودم، همیشه مسئله حضانت یکی از مسائل ذهنی من بود. چون من دانشکده حقوق درس می‌خواندم، یک روز نه کلاس نشسته بودم، آقای دکتر شاه‌بابی هم تدریس می‌کردند،

حقوق خانواده بخش ازدواج بود و من گریه می‌کردم. می‌گفت چرا گریه می‌کنی؟ گفتم چون فرزند در شکم دختر است و این چیزهایی که دارید می‌گویید خیلی ترسناک است. منظوم این است که این مرز باید رعایت بشود. مثلاً یک نفر ادعای فمینیستی بودن می‌کند، شاید بد باشد شاید خوب باشد، بدون افتخار یا با افتخار من فمینیست نیستم ولی من خیلی زن هستم و خیلی دوست دارم از آن نژاد یا قوم یا قبیله‌ای که به اسم زن خلق شده، حرف بزنم.

پس می‌توان گفت موضوع کار و نوشته‌های شما زن است نه لزوماً تفکر فمینیستی.

بله، چون من خیلی خوب زنان را می‌شناسم. من در میان زن‌ها بزرگ شدم. سعی کردم کمک کنم و این رسالتی که در داستان‌های عاشقانه‌ای که خودم می‌نویسم است، این است که زن‌های قوی‌تری داشته باشم. من در شروع یکی از مجموعه داستان‌هایم که هنوز جزو پر فروش‌ترین‌های ایرانی است و چاپ چهاردهم، نوشته‌ام: برای پریا و دختر کان سرزمین که نمی‌دانم آرزو کنم روزی عاشق بشوند یا نشوند. چیزی که من دوست دارم در درام‌ها اتفاق بیفتد، با به‌صورت کلیشه‌ای آن پیامی که می‌خواهم از عاشقانه‌هایی که می‌نویسم یا کار می‌کنم، یا انتخاب می‌کنم، یا حتی کارهای زنانه‌ای مثل «دگری» که عاشقانه نیست اما به‌حال پیامی از دنیای زنانه دارد، این است که کائنات ما، زنان، قوی‌تر شویم و جهان می‌طلبد که ما زنان یک دگر دینی احساسی پیدا کنیم؛ بتوانیم از عشق بگیریم و دوباره زندگی کنیم. همان داستان گذشتن سیاوش از آتش که سر بلند بیرون آمد، من آرزو می‌کنم هر زن یکبار از یک رابطه عاشقانه بسیار سوزاننده، مثل سیاوش بیرون بیاید و قوی‌تر بشود. برای من عشق اینگونه بود. یعنی وقتی تمام شد و خیلی عذاب کشیدم تا از آن حال عاشقانه بیرون بیایم، وقتی بعد از شش هفت ماه خودم را جمع کردم، خیلی قوی‌تر شدم.

گویا خودتان خیلی زود به این قدرت رسیدهاید.

من اصلاً آدم زودی نیستم. من به یکی از دوستانم می‌گفتم که من چیزی را یاد گرفته‌ام که به نظر همه زنان قوی باید آن را یاد بگیرند. آن هم این است که «تری» من را «تری» می‌کند. یعنی با من بد رفتار کنند من بدتر رفتار می‌کنم و احساس رفتار کنند من خوب‌تر رفتار می‌کنم. من این را از «شمس لنگرودی» دارم. سال‌ها پیش داستان بسیار عجیبی بود که داشتم می‌نوشتم. یکسری مصاحبه داشتم با بزرگان ادبیات. حدود ۳۰ مصاحبه در روزنامه «عثمان» سال‌های ۸۳-۸۲. شمس لنگرودی آنجا گفت آنچه در ایران متداول است، این رابطه دوطرفه و حرمان و سوز، این عشق نیست، این مرضی است. من آن دیالوگ فیلم «پل چوبی» را خیلی دوست دارم که می‌گوید: «عشق یعنی اینکه حالت خوب باشد». این واقعا عشق نیست. اینکه آدم در حرمان و هجر بمسر برسد. حتی در ترانه‌ها، من چون ترانه هم می‌نویسم، در ترانه‌هایی من این‌ها و وجود دارد که طرف تحقیرش کرده، چرا باید برگردد؟ برای همین من معمولاً یک زبان طنز را استفاده می‌کنم. یعنی این کم‌دی‌رمانیک را من می‌توانم ادعا کنم که در تئاتر بعد از انقلاب با کارهای من جان گرفته است.

شما فکر می‌کنید اگر این اتفاق بیفتد و دخترها بتوانند سقراطوار این قدرت احساسی را درک کنند، چه چیزهایی دچار تغییر خواهد شد؟ یعنی می‌خواهم بدانم اهمیت آن چیست؟

همه آقایان از اینکه زانی به لحاظ احساسی قوی‌تر شوند، نگران می‌شوند. بله مسلماً زنی که به لحاظ احساسی مسلط‌تر است، مدیر و مادر بهتری است و از بقیه دروازهای زندگی هم با سلامت بیشتری می‌گذرد. این بزرگ‌ترین اهمیت است. اهمیتی که یک ضعف به لحاظ احساسی در جامعه ما را برطرف می‌کند.

همین‌جا هم بگویم یکی از مؤلفه‌های اساسی فمینیسم، تأکید بر قدرت زنان و مساوات قدرت است. یعنی همین چیزی که شما برای آن تلاش می‌کنید. آدم‌ها باید قدرتمند و قوی باشند. اگر مردها هم این ضعف را داشتند، من دوست داشتم کمکشان کنم. فمینیست‌ها دنبال حقوق سراسر برابر هستند و من اعتقاد دارم این حقوق، سرتاسر برابر نمی‌تواند باشد. این یک منحنی سینوسی در خلقت است. جنگی در کار نیست.

پس می‌توانیم بگوییم که در جایی خوانده بودم که تاریخ جدال بر سر سره چیز است، زن، قدرت، و ثروت.

زن‌ها قدرت خود را کم کرده‌اند و گرنه من با این خیلی موافقم. زن یک چیز گران‌بهاست مثل قدرت و ثروت. زن موجود جذاب و گران‌بها و پر از کشف و شهود است. بدیهی است که بر سرش دعوا باشد. من از بچگی در بازی‌های مهدکودک و مدرسه که سر من دعوا می‌شد، کلی خوشحال می‌شدم. دوست داشتم پسرها را سر خودم دعوا بیندازم.

لذت می‌بردید؟

بله. یک چیز عجیب زنانه است، به آدم احساس قدرت می‌دهد.

الآن در زندگی احساس قدرت می‌کنید؟

حتماً. من یک آدم‌هایی هستم و به یکسری خصایص ما‌ها، باوجود اینکه می‌دانم احقانه است، اعتقاد دارم.

اما با آندوه فراوان باید بگویم که همین تاریخ نشان داده که همه قدرت‌ها به استبداد منتهی شده‌اند.

استدینا دست زن‌ها بود قطعاً نظم آن هم بیشتر بود ولی شاید استبدادش هم کم نبود. مردان نظم ندارند.

مردانی هستند که منظمند.

این استثنائست ولی در ذات زن یک نظم و مدیریتی وجود دارد. بلاخره دنیا، دنیای آرام‌تری بود. من وقتی پیش آقای آتیلا پسیانی بازی می‌کردم، فکر می‌کردم که چرا این شخصیتی که نقش را ایفا می‌کنم، پناه این خانه برایش مهم است. بعدها فکر کردم که ما در بازی‌های بچگی خود همیشه یا چادر می‌زدیم یا کوسن‌ها را طوری می‌چیدیم که سقف داشته باشد و پسرها همه را می‌زدند و می‌گفتند بروید در کوچه بازی کنید. می‌دانید مردها نیاز به رهایی و زیر آسمان بودن دارند و زن‌ها نیاز به سقف و امنیت. این تفاوت‌هاست که به آدم‌ها ویژگی‌های خاص می‌دهد. برای همین خانم‌ها در کارهای مدیریتی بسیار ویژه هستند و طبیعتاً آن خشونت زیر آسمان و آن عربده‌زدن و دودیدن و این‌ها را ندارند. با صلح بیشتری شاید جهان را اداره می‌کردند. همین خصیصه مادری.

اجازه دهید کمی بحث را عوض کنم. دو رویکرد به هنرمند وجود دارد اینکه او یک مصلح اجتماعی است و اینکه او همچون مردم عادی است نگاهتان به این دو چیست؟

به نظر من هنرمند در همه موارد تافته جدابافته‌ای نیست. در میان عوام اما هنرمند به عنوانی یک پیشرو و حتی یک نماد مورد نگرش قرار می‌گیرد. مثلاً حضور هنرمندان در انتخابات و دفاعشان از چهره‌های خاص.

این است که وقتی پای مفهوم عمیق وطن در میان است، هنرمند تبدیل به یک شهروند می‌شود و همیشه در صدر دغدغه‌های اجتماعی من، مادر بودن است. من نگاه می‌کنم به جوان‌های هم‌سن فرزند خودم. مثلاً در انتخابات که شرکت می‌کنم، اولین چیزی که من را اوادار کرد آنجا باشم، به‌عنوان یک مادر ایرانی بود برای نسلی که من یکی از آن‌ها را به دنیا آورده‌ام و حداقل در قبال یکی از آن‌ها مسئولم و بقیه هم برایم عزیزند. تمام بچه‌های ایران. کسی که کار هنری می‌کند نمی‌تواند به مسائل سیاسی اطرافش بی‌تفاوت باشد. برای اینکه مجبور است با توجه به کارش به آن‌ها واکنش نشان دهد. بنابراین هنرمند بافطره یک آدم سیاسی است و این نظر من است.

همانطور که گفتیم، نقد گستره‌ای به شما هستند که در زمینه‌های مختلفی کار می‌کنید. برخی معتقدند اگر فقط در بازیگری تمرکز کنید از این موفقیت بلند بلند آواز تر خواهید بود. نگاهتان به این نقد چیست؟

من یک اثری بسببب عجب فرانسوی دارم که در یک کار نمی‌گنجد و آدم‌ها با هم متفاوتند. در تمام دنیا هم همین‌طور است که کسانی که کار هنری می‌کنند، هنرمندانی که بالای ۲۰ سال متمرکز کار هنری می‌کنند، هیچ‌کدام را نمی‌بینید که فقط در یک حیطه کاری باشند. فقط در ایران است که آدم‌ها چون

تبلند، هم قشر زیادی آدم حسود داریم که وقتی می‌بینند کسی چند کار می‌کند انتقاد می‌کنند. اتفاقاً در تمام آن تیتست‌های دنیا بررسی کردم و دیدم که چقدر این اتفاق می‌افتد. من در مورد خودم فکر می‌کنم تجربه بازیگری از آن دوتا بیشتر است. اگر چه اگر قرار باشد یک کار را انتخاب کنم، همیشه یاد آن بزرگی می‌افتم که گفت «اگر نویسم، می‌میرم»؛ من معاندهم به نوشتن. سراها را سر خودم دعوا بیندازم.

نمی‌گویند بهره‌ها رهنما که سال‌ها پرکار بود، یکدفعه در ۲۷ سالگی بازیگر تئاتر شد، ۷۰سالگی انتخاب نکردم که بگویم نشد و انتخاب دیگری نداشتم. سال‌هایی که من به تئاتر آمدم، سال‌های اوج کاری من بود. از «دایره‌زنگی» تا «هرود آقایی منوتو» و «سن‌پترزبورگ» و یک‌دفعه‌ای تئاتر همه‌چیز من شد. من دوبار عاشق شدم. دومی تئاتر بود.

ترانه‌نویسی شما و ارتباطتان با نویسندگان و شاعران این فضا را مهیا می‌کند که به‌رسم ادبیات و چگونه‌بینید؟

نظرم، نظر شخصی است. من از ۱۳۷۰ می‌نوشتم ولی از ۱۳۸۲ کارهایم چاپ می‌شد. بنابراین نمی‌توانم بگویم نویسنده قدیمی یا پرکاری هستم. اما نویسندگی یکی از شغل‌های اصلی من است و من حتی در فرم مطب دکتر می‌نویسم. نویسنده و بازیگر، یعنی برای من حرفه و جزو زندگی است. نه لزوماً به مفهوم پول‌درآوردن، به مفهوم ایجاد انگیزه برای جوهر کار و زندگی. نظر شخصی من این است که می‌گویند اگر می‌خواهی حواس ملتی را از کارهای بزرگ پرت کنی، به کارهای کوچک مشغولشان کن. ما اینکه گرفتاری‌های ریز و اولیه مثل همین هوایی که نمی‌توانیم در آن نفس بکشیم، داریم که قطعاً نمی‌توانیم خیلی به مضامین جهانی فکر کنیم. موضوعات ما خیلی بومی و شخصی است و در خودمان می‌ماند. دومین مسئله هم مسئله ترجمه است که یک جدی نگرفتن یا لاج کردن در جامعه جهانی به ایران وجود دارد. مسئله سوم این است که به نظر من، جوان‌های ما خیلی کم دارند جوانی را زندگی می‌کنند. این تجربه زیستی باید از یک‌جایی بیاید. چرا از روپای بعد از رساناس این همه نویسنده زاده شد؟ برای اینکه آزادی‌های اجتماعی، نه به مفهوم بی‌پندوباری به مفهوم آزادی بیان و تفکر و تجربه، خیلی زیاد است و امکانات اولیه برای آدم‌ها برای اینکه طرف می‌داند حداقل پول آب و برق و گاز را داده و یک جایی دارد، ما وقتی در خانه نگران قیمت یک تخم‌مرغ هستیم، چگونه می‌توانیم به موضوعات جهانی فکر کنیم؟ و گرنه پتانسیل آن هست و ما این را در تاریخ نشان داده‌ایم.

همین موضوع را در تئاتر چگونه می‌بینید؟

تئاتر زبان بیانی جهانی‌تری پیدا کرده تا ادبیات. یک دلیل آن این است که ما در تئاتر اقتباس داریم اما در ادبیات و سینما نداریم.

دست آخر اجازه دهید به واسطه نوشتن شعر و ترانه به‌رسم در شعر امروز چه کسانی را مطالعه می‌کنید؟

من در جریان غزل بست‌مدرن، دکتر «سیمیهدی موسوی» را خیلی دوست دارم، اعجاب‌انگیز است، اما اصلاً دل‌بسته فضای شاعرانه «شمس لنگرودی» هستم.